

منوچهر جمالی

مولوی صنم پرست

«صنم و بهروز»، یا «شطرنج» یا «لعب»
بُن انسان و زمان ، بازی شطرنج است
 «بخش ششم»

چرا ، انسان ، وجودی شش گوشه است ؟

کان «مهره شش گوشه»، هم لایق آن نطع است
 کی گنجد در طاسی ، «شش گوشه انسانی»

مولوی بلخی

ما «هادی به صراط مستقیم در زندگی» لازم داریم
(الله)
 یا آنکه باید ، خود ،
 بازیگر در بساط شطرنج زندگی شویم
(صنم)

«لعب، لعبه»، نه تنها عشق (= لاو، لف) است ، بلکه «بازی عشق» است، و بازی عشق ، با « جوانی و زیبایی و لبریزی نیرو، و افشاندن » کاربرد . جوانی ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، با « آغازگری و ابتکار و تاعسیسگری » کار داشته است . در شاهنامه، دیده میشود که فریدون ، که « آغازگر دفاع از قداست

جان در برابر زدارکامگان» و «بنیاد گذار اصل داد» هست ، در جوانی برضد ضحاک برمیخیزد، و بر بنیاد قداست جان، «داد» را بنیاد میگذارد ، و ایرج ، که بنیادگذار «حکومت ایران بر شالوده مهر میان ملل ، و حکومتی که بر پایه خشم و قدرت بنا نمیشود» در اسطوره است ، جوانترین فرزند فریدونست، و رستم ، در جوانی ، به **هفت خوان خود آزمائی** میرود، تا «تو تیای معرفت» را در ماجرای جویندگی را بیابد و بیاورد، که چشمهای نگاهبانان و پاسداران ملت را خورشید گونه میسازد . امروزه ، در اثر کاربرد نابجای واژه های فارسی ، بجای اصطلاحات اسلامی ، زیانی بزرگ به فرهنگ ایران ، زده میشود ، و همگی، فریفته خدعه بازیهای نوین اسلام میشوند . **امروزه واژه « پاسدار» ، جانشین « محتسب، در فقه اسلامی » شده است . و بدینسان ، بجای « مثنی محتسب » در روزگار گذشته ، که در ادبیات ایران ، فاقد هرگونه آبرو و حیثیتی هستند ، یک « قشون محتسبان » زیر نام « پاسداران » ساخته اند ، و هیچکسی بدان اعتراض نمیکند .**

نه تنها خدایان ایران ، همه جوان بودند ، بلکه بنیادگذاران اندیشه های بزرگ اجتماعی و سیاسی در داستانهای ما، همه جوانند . **جوان، سرشار از « نیروی زندگی » است، و سرشاری نیرو، سرچشمه بازی است .** این تجربه ، در خود واژه ها و ترکیباتش نیز ، باقی مانده است . « واژه ها» ، گنجینه تجربیات گمشده و فراموش ساخته ای هستند ، که سپس در کاربرد آنها در جملات و عبارات ادیان بعدی ، تحریف کرده یا کژ ساخته و یا به حداقل معنایشان، کاسته شده اند . همان **واژه « لاو = لاهه » ، به « بازی الکی دُلک کودکان» گفته میشده است .** یک پاره چوب با پاره دیگر چوب، در پیوند یافتن باهم ، پیکربه پدیده « بازی کودکان» می یابند . همچنین در کردی ، « لاو»، به معنای 1- جوان 2- زیبا 3- سیل است . « لاو»، از وفور و پُری ، فوران میکند، و لبریز میشود و موج میزند و سیل میگردد . « لاوانی » ، جوانیست . « لاو لاو» در کردی (شرفکندی)، که همان « لابلاب» یا « لف = لو» فارسی

باشد) تحفه حکیم موعمن) ، پیچه است، که برترین نماد عشق است . عشق به هم پیچیدنست. بو لآو لآوه درکردی، لولای در است که محور حرکت در میباشد. در پشتو ، به بازی ، « لوبه » میگویند . همین واژه در آلمانی « Liebe لیبه » است، که معنای عشق دارد . ولی کردی، برآیندهای دیگر این تصویر را نیز نگاه داشته است . « لیب » ، به معنای شوخی و طنز و نارو است . لیبوک ، طنزگواست . لیب ، دارای معانی 1- پُر و 2- موج است . لیبان ، پُر و لبالب است . لیبوک ، دلچک و لوده است . شوخی و طنز و بازی و خنده و عشق و موج زدن و ... ، همه بیان پری و سرشاری و لبریزی و غنای وجود انسانست .

جوان ، در اثر همین سرشاری از نیرو ، دل بدریا میزند و خطر میکند و میآزماید و مانند رستم ، راه خطرناک جویندگی و « خود آزمائی در هفتخوان » را برمیگزیند . جستجو و پژوهش و آزمایش ، همیشه « مُعلق بودن میان زمین و آسمان بودن » است . کسیکه چنین نیروئی ندارد ، پشت به جستجو کردن میکند ، چون از « مُعلق ماندن میان زمین و آسمان » میگریزد . این حالت « درخود نگنجیدن » را ، به « مستی و دیوانگی » تعبیر میکنند . حقیقت و خدا و بُن (اصل) در انسان نمیگنجد ، از این رو انسان را مست و دیوانه میکند . این دیوانگان در کتابهای عطار هستند که حقایق را درباره اسلام و الله میگویند ، نه فقها و علماء دین . این مستان هستند که در غزلیات حافظ و عطار و مولوی ، واقف به رموز و حقایق هستند . فقط آنانکه مجبور به صرفه جوئی نیرو هایشان در زندگی هستند ، و « عقل محتاط و سرد و صرفه جو » ، که فقط « راه راست بیخطر و آزموده و تعیین شده » را برمیگزینند ، این مستی و دیوانگی را ، سخت منفی و زشت و شوم می‌شمارند ، و « خلاف عقل مصلحت جو و سازگار » میدانند، که همیشه خود را همرنگ اجتماع میکند .

ما در فرهنگ سیمرغی ، با فرهنگ کارداریم که در خود ، چنین سرشاری از نیرومندی را احساس می‌کردند، و این فرهنگ ، بر احساس چنین نیرومندی و افشانندگی ، پیدایش یافته است. در «

درخت آسوریگ « دیده میشود که « مفهوم » مشترکی را که پیروان سیمرغ و زرتشتیان از « سود » داشته اند ، این بوده است که هر که به دیگران بیشتر سود میرساند، ارزش برتر دارد . این بیان فرهنگ ایرانست ، چون هردو در این مفهوم ، انبازند ، فقط هر کدام میخواهد ، خود را « سودرسانتر » بدیگران ، معرفی کند . به همین علت ، سیمرغ ، « **نَبک = نَبغ** » ، یا افشاننده تخم های زندگی از خوشه وجود خودش هست . برای چنین انسانی که وجودی ناگنجیدنی درخود است ، و « پوست خود را میشکافد، تا فرابروید ، تا سبک شود و فرا ببالد و پرواز کند (درست واژه بازی چنانکه خواهد آمد ، همین معانی را دارد) تا « باز، یا شاهین آسمان پیمای » بشود ، هر تجربه و اندیشه ای که در زندگی به آن برمیکورد ، او را به افشانندگی نیروهایش میانگیزد ، و این مستی و دیوانگیست . ما پس از پیدایش ادیان نوری ، نمیتوانیم باور کنیم که آنچه « دین » خوانده میشود ، با « تجربه مستی و بازی و دیوانگی » کار داشته است . ولی ردپایش درخود واژه « دین » در کردی ، باقیمانده است . « دین » ، در کردی دارای معانی 1- **آبستن 2- بینش 3- دیوانگی است** . دیوانه ، حامله حقیقت و خرد خدا است . این سه پدیده، از دیدگاه ما ، سه پدیده جدا از همست . ولی در اصل، درست این سه پدیده به هم پیوسته بوده اند . « آبستن ، وجودیست که درخود، چیزی را حمل میکند، که در او نمیگنجد» . اساسا واژه « خرد » که در اصل « خره تاو-xara-taw » بوده است (رجوع بشود به رایشلت)، بیان « هلال ماهست که میزاید » . خرد ، « آبستن به اندیشه میشود » . تجربه و جستجو و آزمایش ، خرد را به اندیشه، آبستن میکند . خردی که مستقیما، از تجربیات و جستجو و خود آزمائشها یش، آبستن نمیشود ، ناز است ، خشک است ، پژمرده و افسرده است .

در سغدی ، به آبستن ، « **گران** » میگفتند (قریب) . و همین واژه ، معنای « جدی » را هم داشت . **هرچیزی، جدی است ، که باردار و آبستن و « گران » است** . آبستن شدن در لعب و بازی، با گفته ها و اندیشه ها و پدیده ها ، گرانجان شدن انسان ، جد شدن

انسان است. «بزم» ، با «بز» کار دارد ، که هنوز درکردی به معنای « زهدان » و «انگیخته شدن و انگیختن = انگولک » است . بهمن، که اصل خرد است ، « اصل آبستی = دوگیان = مینوی مینو » است (بخش چهارم بندهش) ، به همین علت « برترین چیز جدی » است ، و درست نام دیگر همین بهمن، « بزمونه » ، اصل بزم و رقص و خنده است (برهان قاطع) . « بزه درکردی ، لبخند است . کسی که اندیشه را میزاید ، اندیشه اش خندانست و میخنداند . برای ما که آنچه جدی است ، با عبوس بودن و دست از بازی کشیدن، کار دارد ، درک این جهان بینی ایرانی ، بسیار دشوار است، چون آنچه جدی است ، پیایند لعب و لاو و بازی و خنده و دست بازی است .

در برابر این فرهنگ ، رزم و پیکار، کار « جدی و بنیادی » شمرده شد ، و « لعب » را « لهو » شمرد . چنانکه ، در الهیات زرتشتی ، نخستین روز سال که بُن همه آفرینش شمرده میشود ، اهریمن به گیتی میتازد (بندهش) و بدینسان ، کار جدی گیتی ، رزم و پیکار میشود . در واقع ، برای زرتشتیان ، نوروز، جشن نیست . نوروز، روزیست که بُن جنگ اهریمن با جهانست . در حالیکه در فرهنگ زرخدائی، روزاول ، که بُن آفرینش گیتی است ، « جشن ساز» نام دارد (برهان قاطع) . بُنی که گیتی از آن میگسترده ، جشن و بزم است . ولی در الهیات زرتشتی ، بُن گیتی ، رزم میشود . جنگ و رزم و جهاد با اهریمن ، کار جدی میشود . جهان بینی که خویشکاری انسان را جهاد میداند، به « لعب » ، به نظر تحقیر مینگرد . اهورامزدا ، چون نیاز به همزمان با اهریمن دارد ، مردمان را به کردار « همرم خود » میآفریند . زندگی ، جهاد با اهریمن ، با کفراست ، نه سرگرمی و خوشگذرانی و اتلاف وقت در بازیها و تفریحات بیهوده عشق و شهوت و عیش و عشرت ! اینست که در داستان رستم و اسفندیار، دو جهان بینی متضاد باهم رویارو میشوند . رستم صنم پرست و سیمرغی ، با اسفندیار مزدیسنا ، و زرتشتی روبرو میشود . محمد با الله و جبرئیلش، که خدای جنگ و کار زار است ، با صنم پرستان مکه

که خود را « همعقیدگان ایرانیان صنم پرست » میدانستند ، روبرو میشود . « لعب شطرنج » سیمرغی ، با « جهاد، برای آوردن همه درصراط مستقیم » رویارو میگردد. « خردخندان و بینش شاد بهمنی » ، با « عقلی که میخواهد جهان را در فروبلعیدن تصرف کند و نورش ، تیغ برنده است » رویارو میگردد .

خرد خندان ، استوار بر این تجربه است که « بُن انسان ، با تجربه و آزمایش ، انگیخته و آبستن میشود، و از خود ، بینش حقیقی را میزاید، و هر زایشی، جشن و بزم » است . انسان ، در بازی و لعب جستجو و تجربه مستقیم ، **گران = آبستن و « جد »** میشود . **« جد » ، آبستن شدن در لعب است . جد ، آبستن کردن جهان در لعب است .**

همینسان ، بینشی که در زایش از هستی ما ، ما را از شادی و نشاط ، مست و دیوانه کند ، یک تجربه حقیقی « دینی » شمرده میشود است ، چون دین، هر سه معنی را باهم دارد . اینست که می بینیم مولوی میگوید ، من هرچه بنوشم ، مست میشوم . من هرنوشابه ای را که بنوشم ، همان می است .

مارا مبین چو مستان ، هرچه خورم ، میست آن

افیون شود مرا ، نان ، مخموری دو دیده

اینهم درست تجربه ایست که در فرهنگ سیمرغی=صنمی ریشه دارد، چون خدا ، شیرابه همه گیاهان و میوه ها بود . میگوید ، من خود باده هستم ، فطرت من از می است . از این رو، جهان، برای چنین انسانی ، خرابات (خور + آباد) است ، **خانقاه = خوان گاه** است . چنین انسانی در برخورد با هر پدیده ای ، مست میشود . برای ما ، مست شدن ، لایعقل و بیخبر شدن است . ولی برای آنها درست در مست شدن ، گوهر و بُن خود را کشف میکنند . به راز وجود پی میبرند . بُن وجود آنها میروید .

شراب عشق بنوشیم و بار عشق کشیم

چنانک اشتر سر مست ، در میان قطار

نه مستنی که ترا ، آرزوی عقل آید

زمستنی که، کند روح و عقل را بیدار

در این پُری و لبریزی و سرشاری است که انسان ، خودش ، راه خود را می یابد ، و گوش به امری نمیدهد که از بینش دیگری برخاسته است . این انسان ، بُن کیهان و زمان و جان را در درون خود دارد، و به آن « آستن » است . انسان ، وجودیست همیشه آستن . او، همیشه درخود نمی گنجد . اینست که در فرهنگ ایران ، مسئله پیامبر و رسول و مظهر خدا ، بی معنا و پوچ بود . نیاز ایرانی به ماما و دایه بود، تا حقیقت را ، تا بُن انسان را ازخود انسان بزیاند . سیمرغ یا خدا ، نقش مامادر همه راستاها بازی میکرد . هم مامای همه کودکان (آل) و همه مامای بینش از همه انسانها بود . « دین » در فرهنگ ایران ، مسئله « ایمان » نبود ، بلکه مسئله « زایاندن حقیقت یا بُن هرکسی ازخود او » بود . خدا، مستقیماً هر انسانی را آستن میکرد :

هرخاطرمن ، بکری ، بر بام و در از عشقت

چندان بکند شیوه ، چندان بکند دستان

تا ، تابش روی تو ، در پیچد در هر یک

وز چون تو شهی ، گردد ، هرخاطرم آستان

او، میتواند جهان و زمان را ازخود ، بزاید . احساس « یقین » در او ، پیآیند این نیرومندی و لبریزی و غنا و خود افشانیت . او درد زایمان دیگران را میشناسد .

زمانی از من ، آستن جهانی زمانی من جهانی را بزایم انسان ، هم از اندیشه ها و تجربیات دیگران ، آستن میشود ، و زمانی ، جهان را از اندیشه ها و احساسات خود، آستن میسازد . او میداند که هر انسانی به این بُن کیهان ، به سیمرغ ، به صنمی که « ماهیست که خورشید را میزاید » ، آستن است . اینست که هر انسانی ، مامائی بینش حقیقت را از دیگران ، خویشکاری خود میداند. او دایه جهان، در زایاندن بینش هاست. چنین تصویری از انسان ، فرق دارد ، با انسانی که، تا جهان را درخود فرو نبلعد ، « احساس خود بودن » ندارد . چنین انسانی ، فرق با انسانی دارد که دینش و عقیده اش و مسلکش، باید فرو بلعیدن جهان، یا جهانگیری را، مقدس و معتبر و عقلانی سازد . انسانی که عقل را ،

«اکل همه پدیده ها در خود» میداند . اکل در عربی ، معنای عقل دارد . رسالت محمد اینست که مردم مکه همه شهرها را « اکل کنند = فروبلعدند » . او باید پدیده ها را با عقلش چنان فروبلعد که بتواند بر همه غالب شود . عقل برای او ، آلتیست که میتواند با آن ، با کمال خونسردی و خرفتی و او بژکتیو ، طبیعت را زیر دندان بچود و از هم پاره کند و ببلعد . **اگر ، عقلش را ، خدا نکند ، خدایش را ، عقل میکند .** یکی انکار خدا را میکند ، ولی عقلش را ، خدای قدرتخواهی میکند که حق بلعیدن و استثمار و سود بردن از همه چیزها را دارد . دیگری ، عقلش را انکار میکند ، تا خدایش « فروبلعیدن جهان را در جهاد ، حکمت دینش کند » . این هردو را فرهنگ ایران ، پیایند « اُستی » میدانست . « اُست » ، موقعی به « خودش » ، ایمان دارد که بتواند آنچه گرداگردش هست ، تصرف کند ، و از آن . خودش کند و لی « جوع البقرش » بجا بماند . **حقیقت ، چیزیست که او میتواند « داشته باشد » .** دنیا ، موقعی دنیای اوست که طبق اراده چنین عقلی ، آنرا بسازد . **نیرومند ،** حقیقت را « داشتتی » نمیداند . حقیقت ، هیچگاه داشتتی نمیشود . **حقیقت ، همیشه « صنم گریزپا » است .** در داستان آدم و حوا ، در ادیان ابراهیمی ، یهوه و الله ، از قدرتیابی و از تعقل و بینش چنین انسانی ، میترسند ، چون آدم ، همصورت با آن خداست ، و همان منش قدرتخواهی و بلعیدن یهوه و الله را دارد .

« دنیا » ، برای چنین آدمی ، به معنای دیگری ، لعب و بازی است ، یعنی ، بی معناست . الله و یهوه ، با قدرت و بینششان ، به آن ، معنا میدهند . دنیا را نباید جد گرفت . فقط احکام این خدایان را باید جد گرفت و تنها معیار عقل دانست . وقتی انسانها ، اعتقاد خود را از این الاهان از دست میدهند ، و بقول خودشان « اتئیست atheist » میشوند ، آنگاه در رقابت با همان خدایان انکار شده ، خودشان میخواهند « با چنین عقلی » ، به دنیا و زمان و خوشی و زندگی ، معنا بدهند . با این معنا دادنت که میتوانند زندگی خود و دنیا را تصرف کنند ، و بر زندگی ، قدرت یابند . **حتا موقعی که به اوج اتئیسم رسیدند ، در حقیقت ، هنوز تابع یهوه**

و الله و پدر آسمانی هستند ، با آنکه از شدت شباهت با آنها ، نمیخواهند قیافه خود را در آئینه ببینند . برای آنها ، حقیقت ، بینشی است که به انسان ، احساس قدرت بر چیزها را میدهد . اینها ، که همه معقول شمرده میشود ، همه ، از دید فرهنگ ایران ، بیان سُستی است . فرهنگ ایران ، بُن پیدایش جهان و انسان و زمان را ، بازی شطرنج میداند . تلاش برای درک این دیدگاه ، راه درک اندیشه های مولوی بلخیست .

البته ، شطرنجهای گوناگون بوده است یک نوع شطرنج هست که « شطرنج چهار درشانزده » نامیده میشود، و در آن « مهره شش گوشه انداخته میشود. اگر کعبتین بزنند ، اگر یک ، بیاید ، میتوانند پیاده را حرکت دهند ، اگر دو بیاید ، رخ را حرکت میدهند و اگر سه بیاید ، اسب را حرکت میدهند، و اگر چهار بیاید ، فیل را ، و اگر پنج بیاید ، فرزین را ، و اگر شش بیاید، شاه را (نفایس الفنون) . و مولوی هم، این بازی را میشناخته است، چون در اشعارش ، انداختن مهره را در مورد شطرنج نیز بکار میبرد، و برخی می انگارند که او نطع شطرنج را همان نطع نرد ، گرفته است. ولی این « **شش گوشه بودن انسان** » و « مهره شش گوشه بودن » ، رد پای تصویر دیگریست .

مهره های شطرنج هم، شش گونه هستند (1- پیاده 2- رخ 3- اسب 4- فیل 5- فرزین 6- شاه) . به کسی که بازی نرد میکند ، « شش انداز » میگویند . ولی عدد « شش = 6 » ، در زبان وخی ، shadh شاد نامیده میشود (برهان قاطع ، زیرنوشته دکتر معین) که نام سیمرغ = خرّم = فرّخ است . به ماه شب چهاردهم نیز ، « شش انداز » گفته میشود (برهان قاطع) . شش ، بیان « **کلیت پیدایش گیتی** » بوده است . از اینرو به « همه سوی ها » ، شش حد، و شش جهت و شش سو گفته میشود . این اندیشه به تصویر آفرینش گیتی از « **خوشه پروین** » بر میگردد، که هنگامی در هلال ماه ، قرار گرفت ، آنگاه ، گیتی از تخمهای آن خوشه ، زاده میشود . در خوشه پروین ، هفت ستاره هست که یکی ناپیداست ، و شش تای آنها پدید آیند . از اینجاست که غالباً عدد ستاره

های پروین را، شش شمرده اند . از این شش تخم است که 1- ابرآسمان (سیمرغ) و 2- آب و 3- زمین و 4- گیاه و 5- جانور و 6- انسان، در شش برهه زمانی در درازای سال پیدایش می یابند . به همین علت ، گاهشماری ایران ، شش فصل داشت . آنها ، شش را ، سه جفت میگرفتند . از اینرو بود که روز سوم که روز « ارتا = هما = سیمرغ » بود ، اینهمانی با « خوشه پروین » میداند . اهل فارس، روز اردیبهشت را ، « ارتا خوشت = ارتای خوشه » مینامیدند (آثارالباقیه ابوریحان) . در الهیات زرتشتی نیز، هفت امشاسپندان را ، مرکب از اهورامزدا میدانند و سه جفت امشاسپندان (بندهش بخش یازدهم) . این « ستاره نا پیدا » در خوشه پروین، که شمرده نمیشود ، اینهمانی با « بهمن » داشته است، که « دوگیان » یا « اصل آبستی » شمرده میشده است . در واقع، این شش ستاره = سه جفت را نخستین تابش همان ستاره ناپیدا میدانسته اند . از بهمن ، که اصل آبستی است ، « جفت نرینه و مادینه بطور کلی » پیدایش می یابد . و « بهمن » یا « هومان » ، بُن هر انسانی است . « انسان ، آبستن به بُن جهان و زمان است . انسان ، همه جهان و همه زمان و تاریخ را در درون خود دارد . درغزلی از مولوی آین اندیشه فروپاشی ثریا = پروین به زمین و عروسی با انسان (حامله کردن انسان) ، باقی مانده است :

ساقیا ما ، ز ثریا به زمین افتادیم

گوش خود ، بر دم « شش تای طرب » بنهادیم

دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد

دل صد پاره خود را ، بنوایش دادیم

هله خاموش بیارام ، عروسی داریم

همه گردک بنشینیم ، که « ما دامادیم »

در بندهش ، بخش سیزدهم دیده میشود که هر بخشی از ساختار انسان، اینهمانی با بخشی از کیهان دارد ، یا آنکه در گزیده ها زاداسپرم ، این اندیشه در اینهمانی دادن ساختار انسان با هفت سپهر، بیان میشود (بخش 30) . اینها تشبیهات شاعرانه نبودند ، بلکه بیان این اندیشه بودند که بُن کیهان ، در انسان هست .

در انسان ، شش مهره ، شش گوشه ، یا ششدر ، شش سو .. هست. این اندیشه ، در مفهومیهای گوناگون بازتابیده میشود و ، درگسترش انسان درجهان ، و سپس ، جستجوی همیشگی « بُن درخود » و همزمان با آن ، درجستجوی « بُن ، درهرچیزی درکیهان » میکشید . انسان درشش جهت، خود را میگسترده، و به حرکت میآورد ، و لی دراین حرکتها و جستجوها، در سوهای گوناگون ، بُن خود را (هومان = بهمن = اصل خود زائی و خود آفرینی ، مینوخرده ، آسن خرد) در جستجوی « بُن دیگران » می یافت . جستجوی بُن انسان دیگری ، با « یافتن بُن خود » بهم گره خورده بود . انسان، درشناخت بُن طبیعت ، بُن خود را درمی یافت . انسان درشناخت بُن خود ، بُن طبیعت و دیگران را درمی یافت . در جستجوی هر بُنی ، تراشی دیگر از کریستال وجود خود را می یافت . خود ، در شناخت جهان ، هزاران چهره پیدا میکرد . این اندیشه در غزلهای گوناگون از مولوی به گونه های مختلف ، عبارت بندی شده است ، از جمله :

در دل خیالش ، زان بود ، تا تو به هر سو ننگری
وان لطف بیحد ، زان بود ، تا هیچ از حد نگذری
با صوفیان صاف دین ، در وجد گردی همنشین
گرپای ، در بیرون نهی ، زین خانقاه ششدری
داری دری ، پنهان صفت ، شش درمجو و شش جهت
پنهان دری که هر شبی ، زان درهمی بیرون پری
چون می پری ، برپای تو ، رشته خیالی بسته اند
تا واگشندت صبحدم ، تا بر نپری یکسری

این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم نیز آمده است ، که دراصل ، همان گسترش خواهی درشش سوی وجود خود، و نثار و بازی است ، ولی این خود افشانی و بازی ، درنهان ، جستن بُن ، 1- هم درخود ، و هم 2- در هر جانی درکیهان ، و 3- هم درکل کیهانست ، و این جستجوی بُن، دربازی خود گستری ، چه درخود و چه درآفاق و چه در دیگران ، همان عشق است . این « بُن جوئی ، یا شوق رسیدن به اصل » ، تنها « فرو رفتن درخود » نبوده است

که در صوفیه ، رویداد، بلکه این بُن جوئی، که اصل سعادت و اصل بینش به ارزشهای اخلاق و دین شمرده میشد ، جستن بُن و زیاندن بُن در همه جانها ، در همه انسانها بود .
 انسان با ید دایه یا مامای همه انسانها گردد ، تا همه به سعادت و به بینش از سرچشمه خودشان برسند . این بن جوئی در همه جانها و انسانها، انسان را وجودی « فراختر از فلک » ، « جزوی که بیش از کل بود» ، « قطره ای که در او دریا بود » میکرد :

فراختر ز فلک گشت ، سینه تنگم
 لطیف تر ز قمر گشت ، چهرخ زردم
 دکان جمله طبیبان ، خراب خواهم کرد
 که من ، سعادتِ بیمارو ، داروی دردم
 شرابخانه عالم شده است سینه من
 هزار رحمت ، بر سینه جوانمردم
 چو خاک شاه شدم ، ارغوان زمن روئید
 چومات شاه شدم ، جمله لعب را بردم
 منم بهشت خدا ، ایک نام من ، عشق است
 که از فشار رهد ، هردلی ، کش افشردم

این حرکت « مهره شش گوشه انسانی» ، یا « شش مهره وجود انسان » ، به شش جهات، و با شش گونه امکان حرکت ، که بازی و رقص وجود اوست ، گریختن و رمیدن از خود ، برای رسیدن به بُن ناپیدای خود ، در همه جانها ، در همه انسانهاست .

اینست که هرچه در «یک تجربه دریک مورد خاص» میاندیشد ، کلی و عمومی است. ناگهان یک تجربه خصوصی ، یک اندیشه کلی و عمومی میگردد. این تحول ناگهانی در همان بُن بهمنی انسان روی میدهد ، که برغم کثرتیابی بینهایتش ، اصل میان و سنتر در همه است . تجربه فردی ، در اثر اینکه بهمن ، مینوی خرد ، یا خردی در بُن جان انسانست ، تحول به « اندیشه کیهانی و عمومی و کلی » می یابد . انسان ، آستن به بُن کیهان و زمان است، و « همیشه درخودش نمی گنجد » . اینست که انسان، مانند بهمن ، وجودیست شش گوشه و شش سویه که در همه گستره ها ،

خود را پهن میکند . اندیشیدن که « اندی + شیتن » باشد، به معنای آنست که بُن بهمنی خود را، که « اندیمان = اندی + مینو » باشد ، در شش سوی خود ، میافشاند و میپاشد و میبخشد .

البته آنکه در خود نمیگنجد ، بازی میکند و میرقصد . رقصیدن و بازی کردن ، لبریزشدن از خود است . **انسان ، نیرومند و آزاد است ، چون غنای جهات ، غنای امکانات جنبش دارد . انسان ، لبالب از جنبش در سویها و راستاهاست .** طبعاً ، در این غنای امکانات حرکت ، خود را میتواند بیازماید . منش آزمایشگری و جویندگی و پژوهش ، همیشه منش بازی است . انسان سست ، نه میجوید و نه میآزماید و نه بازی میکند . کسیکه نیاز به ایمان یا بستگی قوی دارد ، در برخورد با امکانات حرکت ، ترس و وحشت او را فرامیگیرد ، و میخواهد به « حبل متینی » محکم بچسبد ، به دیواری و شخصی و عصائی ورهبری و مرشدی و عالم دینی و مرجع تقلیدی ، تکیه و پشت کند، و از آزمون و جستجو کردن ، هراسان میشود . او میخواهد ، خود را یکسویه و یا بی سویه، و یک راستایه و بی راستا کند . او از شش راه ، که هیچ ، حتا در رسیدن به دوراها ، گرفتار ترس و وحشت میشود .

طبعاً برضد « لعب » میباشد . اندیشه « صراط مستقیم » و « کتابی که حاوی نور و هدایت » است ، درگورهرش ، برضد « لعب » است . این منش نیرومندی درداشتن امکانات در همه سویها ، بنیاد بازی شطرنجست . **نیروی اندیشیدن و تصمیم گرفتن در « ناگهانیا ، نا بهنگامها ، تصادفات ، غیرمنتظره ها » ، منش بازی شطرنج است .** « خرد در بازی » ، طبق « نسخه پیش نوشته » ، و « معلومات ثابتی که نام حقیقت و علم را هم برپیشانی خود میچسباند » ، کارنمیکند . **در شطرنج ، حس اطمینان به خود، و اندیشه خود هست ، چون میتواند میان امکانات ، گمان بزند، با غیر منظره و ناگهانیا و نا بهنگامها روبرو شود و بیندیشد . طبق معلومات ثابت ، طبق حقیقت ثابت ، طبق صراط مستقیم ، رفتار کردن ، کار خرد نیست .** خیالش به هرسو پرواز میکند . بازی شطرنج ، برجهان بینی بازی و آزمایش

و «جستجو در اندیشیدن»، قرار دارد. اندیشیدن در امکانات و احتمالات و بازی و شادی در جستجو، در شطرنج، باهم می‌آمیزند. اینهمانی نامهای 1-بهرج و صنم، با 2- شطرنج، و با 3- مهرگیاه، و با 4- لعبه، و با 5- لفاع و با 6- «بلا دانه»، راه را برای بازسازی اندیشه بنیادی این فرهنگ، می‌گشاید. از همین اصطلاحات گوناگون، بخوبی دیده میشود که «بازی شطرنج» در بُن، نه تنها بازی عشق، بلکه «بازی عشقیست که بُن کیهانی و هستی» شمرده میشود است، و عشق خدایانه (همبغی = عشق ورزی همه خدایان باهم = نریوسنگ) بوده است. طبعاً بازی شطرنج، قداست دینی داشته است، چون بهروز، همان بهرام، و صنم، همان سن، یا ارتا فرورد، یا ارتا خوشت بوده است. بازی شطرنج، سپس در راستای «جنگ و رزم» تغییر شکل یافته است. در همه غزلیات مولوی دیده میشود که بازی شطرنج، با عشقبازی کاربرد، نه با رزم و پیکار. این سراندیشه، درست از همان فرهنگ ایران برخاسته است.

برنطع، پیادستم، من، اسب، نمیخواهم

من مات توام ای شه، رخ بر رخ من برنه

دلا میگرد چون بیدق، به گرد خانه آن شه

بترس از مات و از قایم، چو نطع عشق، گستردی

اینکه «بُن زمان و هستی و انسان»، شطرنج یا «بازی عشق و دوستی و مهر و ولاء است»، و غایت همه، جستجوی این بُن در خود، و طواف دور این بُن، و گسترش این اصل در خود است، پس شطرنج، پیکریابی اندیشه ژرف وجودی و خدائی است، و طبعاً، یک بازی، به معنای سرگرمی و مشغولیات و تفریح امروزه نبوده است. اینکه در قرآن، می‌آید که «واللذین اتخذوا دینهم لعباً و الهوا»، «کسانی که دینشان را لعب و لهو میدانند»، به معنای آن نیست که کسانی هستند، که دینشان را بیازی میگیرند، بلکه به معنای آنست که این کسان، هویت و گوهر دینشان را «لعب و لهو» می‌شمارند. آنها معنا و غایت و بُن زندگی را «لعب و لهو» میدانستند. البته «لعب و لهو» را دارای

محتویات دیگری میدانستند، که محمد و سپس مسلمانان پنداشته اند. « لهُو و لعب » ، برای آنها معنایی و محتویاتی دیگر داشته است که سعدی در این عبارت ، از آن میفهمد : « عقل و ادب پیش گیر ، و لهُو و لعب بگذار ». حتی خود محمد در قرآن « لهُو الحدیث » را به « داستان رستم و سهراب » گفته است که **نضربن الحارث** ، پسرخاله محمد ، در مکه برای اهل مکه میگفته است ، و با این داستان، بازار و عظم محمد را بکلی از رونق انداخته بوده است . همین **داستان رستم و اسفندیار، جهان بینی دیگری به مردم عرضه میداشت**، که محمد در **داستانهای نوح و ابراهیم و لوط و ... برای محمد روایت میکرد. چرا محمد ، داستان رستم و اسفندیار را ، که جهاد دینی زرتشتیان ، با « تسامح و آشتیخواهی سیمرغیان که همان « پری دوستان و صنم پرستان » بودند ، حدیث لهُو و لعب میدانست؟** در گفتار بعد ، به بررسی این موضوع ، پرداخته خواهد شد .

« بازی » در فرهنگ ایران ، چه معنایی داشت ؟

برای درک ژرف مفهوم « بازی » در فرهنگ اصیل ایران ، رد پاهائی باقی مانده است که ما را در بازیابی آن ، یاری میدهد . در ویس و رامین ، می بینیم که « پیوند عشق دو نفر باهم » از « بازی و خنده و به هم پیچیدن و رقصیدن » ، جدا ناپذیر است . پس آنگه دست یگدیگر گرفتند به تنها هردوان در باغ رفتند زمانی خرمی کردند و بازی به پیچیده به هم ، هردو نیازی « نیاز » ، در اصل ، به « عشق » گفته میشود است ، و « نیازی » ، به معنای عاشق است . همه « حاجات گوناگون انسان » ، در راستای « عشق » دریافته میشوند ، و به عشق ، اعتلاء داده میشود اند ، چون همه احتیاجات انسان ، « مهرورزی به جان یا زندگی » هستند .

زرنگ روی ایشان ، باغ ، رنگین زبوی زلف ایشان ، باد ، مشکین گه از پیوند و بازی ، هردو خندان

گه از درد جدائی ، هردو گریان
 حتی **هماغوشی ویس را بارامین ، اینهمانی با « هماغوشی و
 اقتران هلال ماه با پروین » میداند** ، که بُن پیدایش گیتی و جمشید ،
 شمرده میشده است . در واقع ، هرهماغوشی ، این بُن کیهانی خود
 را ، بازدرخود تجربه میکرد .

چو بام آمد ، سخنها گشت کوتاه دل گمراهشان آمد سوی راه
 همانگه دست یکدیگر گرفتند زبیم دشمنان درکوشک رفتند
 دل از درد و ، روان از غم ، بشستند
 سرای و کوشک را درها ببستند....
 همه بالین ، پُرازمه بود و پروین
 همه بستر پر از گلنار و نسرين...

چنین بودند یک مه ، دو نیازی نیاسودند روز و شب زبازی
 « بازی » ، درست اینهمانی با « عشقبازی » داده میشود .
دربالین ، هلال ماه با پروین ، عشق میباخت . امروزه در اثر
 فراموش شدن تصاویر اسطوره ای فرهنگ زرخدائی ایران ، ماه و
 پروین ، یک تشبیه شاعرانه شمرده شده ، و به آسانی از آن رد
 میشود . ولی « مقارنه ماه و پروین در آسمان » ، در فرهنگ ایران ،
 « اصل عشق کیهانی » شمرده میشد ، ک « همه گیتی » از این
 اقتران و وصال و عشق ورزی ، پیدایش می یافت . جهان را
 یهوه و الله و اهورامزدا ، خلق نمیکردند ، بلکه جهان ، از عشق
 ورزی و اقتران « ماه با پروین » ، زاده میشد . اصطلاح ویژه
 برای مقارنه ماه و پروین ، در ایران ، سرکوبیده شده ، ولی در
 زبان ترکی که زیر نفوذ موبدان زرتشتی نبوده ، معنای اصلیش را
 بخوبی نگاه داشته است . در ترکی ، به مقارنه ماه و پروین ، «
قوناس » گفته میشود . در واژه نامه سنگلاخ ، میرزا مهدی خان
 استرآبادی (ویرایش روشن خیای) ، منشی نادرشاه ، چنین میآید
 که : « از بیست و دوم عقرب تا بیست و دوم ثور ، به اعتبار اینکه
 – این مقارنه – در روز طالع میشود ، نمودار نیست ، و از بیست و
 دوم ثور تا بیست و دویم عقرب نمودار است ، و در هر ماه یک
 شب ، مقارنه میکند . روز بیست و دوم ، روز « باد » است که

مردم آن را « دوست بین » میخواندند (برهان قاطع) . البته در دید نخست ، انگاشته میشود که این روز ، روز « دیدن دوست » است . این معنی راهم میدهد ، چنانچه در ترکی ، قوناق ، به معنای « مهمان » و « خانه و منزل و سرا » هست ، و در هرزندی (یحیی نکاء) نیز قوناخ و قوناغ ، به معنای مهمان است و در ترکی ، قوناغلوک ، به معنای مهمانی است . البته « مقارنه » ، بیش از معنای مهمانی را دارد . در واقع معنای « عشق ورزی و وصال » را داشته است ، و به همین علت ، چون این «عشق ورزی با صنم » ، سرچشمه پیدایش جهان هستی شمرده میشود است ، هم داستانش و تصویرش بکلی حذف شده است ، وهم خود واژه « قوناس » که عشق ازلی باشد ، همان واژه « گناه » **ما شده است** . « عشق نخستین » در فرهنگ خرمدینی ، بزرگترین « گناه » دین زرتشتی شمرده شده است ، واژه « گناه » که در پهلوی « ویناس vinas » است ، همین واژه « گناه » است که معربش ، جناح (جنحه و جنایت) میباشد . ما امروزه ، با بکار بردن واژه « گناه » ، نا آگاهانه ، خط بطلان بر « عشق » میکشیم و اولویت آنرا در آفرینش جهان ، انکار میکنیم (نگاهی به اشعار فروغ فرخزاد انداخته شود) . « ویناس » ، مرکب از دوبخش « وین + آس » است . وین ، تبدیل به « گون » میشود ، چنانچه « ویناباد » ، « گُناباد » شده است . وین که به قنات یا فرهنگ و کاریز هم گفته میشود است ، همان نی و زن و زهدانست . در اشعار خاقانی نیز دیده میشود که رحم مادرش را ، کاریز = فرهنگ = قنات میداند . پسوند « آس » ، تخم = آتش است . « هاس » در کردی (شرفکندی) به خوشه کاردو که گیاهیست همانند گندم ، گفته میشود ، و در بلوچی ، آس ، به آتش گفته میشود که در واقع تخم باشد . پس « ویناس » ، آمیخته شدن تخم (= خوشه پروین) با هلال ماه است . ماه ، لوخنا ، نای بزرگ = کرنا (واژه کرنا ، تبدیل به قرن = قرنا = قره نی در عربی شده است ، و در قرآن ، غرنیق - غرانیق از همین ریشه ساخته شده است ، که به سه زرخدای کعبه اطلاق میشده است)

شمرده میشد. درست هم پیدایش جمشید (انسان) و هم پیدایش خورشید، بدنبال این «روز عشق ورزی» است که در کتاب دیگر این پژوهشگر، به تفصیل از آن سخن رفته است. این روز، همان روزیست که در اروپا از مسیحیان برای تولد مسیح، غصب شده است، و از موبدان زرتشتی برای «میترای نرینه» غصب شده است که ملت آنرا «ضحاک ماردوش» میخواند، و اصلش، به کل فراموش ساخته شده است. ادیان نوری، غالباً با اینگونه غصبها، حقایق را بنام خود، ثبت کرده، و البته، معانی آنرا به کلی مسخ ساخته اند.

آنچه ما را در کشف و بازسازی این فرهنگ یاری میدهد، نامهای گوناگونیست که مردم به گیاهان داده اند. باید در نظر داشت که **جهان، در دید آنها، تخم گیاهی بود که میروئید** و همه بخشهای آفرینش، رویش گیاهی بودند، و «خدا» بنی بود که از او جهان و همه بخشهای گیتی (آسمان ابری، آب، زمین، گیاه، جانور، انسان) میروئیدند. گیاه، برای آنها، سراسر بخشهای زندگی را دربرمیگرفت. از این رو، نام خدایان در نام گیاهان و ویژگیهایی که به گیاهان نسبت میدادند، دست نخورده باقی مانده است. خاطره این مقارنه، یا «عشق ازلی کیهانی» در نام «ماه پروین» مانده است.

از جمله نامهای گیاه ماه پروین، **1- قرنباد 2- انتله سودا، انتله 3- جدوار 4- مخلص الارواح 5- ساطریوس** است. ریشه واژه «مقارنه» که «قرن» باشد، درست در یکی از نامهای ماه پروین که «قرنباد» باشد، باقیمانده است. دربرهان قاطع میآید که «قرن»، از جمله به معنای 1- آنچه در میان فرج زنان میباشد، هست، و معنای دیگرش، شاخ گاو و شاخ بز و غیر آنست. البته، در واقع به معنای «دو شاخ گاو و دوشاخ بز» بوده است، و این دوشاخه ها باهم «سنگ» هم خوانده میشده است (تحفه حکیم موعمن). دربرهان قاطع، سنگار، به معنای همراه و رفیق است و دوکس که باهم بختی روند، هم سنگار یکدیگرند. همچنین اگر دوکستی در دریا با هم برآه روند

باهم ، سنگار خواهند بود . و « سنگم » ، اتصال و امتزاج دوکس، یا دوچیز را گویند (برهان قاطع) . اصطلاح فوق العاده مهم « نریوسنگ = نرسنگ » ، در همین معنای « سنگ » ریشه دارد . به همین علت نیز به « عدس » ، چون دو لپه در یک غلاف دارد، « نرسنگ » میگویند . تصویر « به خوردن دوسنگ و پیدایش آتش و فروغ » در داستان هوشنگ در شاهنامه ، به همین زمین فکری باز میگردد ، چون « اتصال و امتزاج و اقتران دوچیز ویکی شدن آنها در این اقتران » ، اصل پیدایش و آفرینش است . هلال ماه هم ، دوشاخه دارد . و اساساً یکی از معانی هلال ، پیکان دوشاخه است (لغت نامه دهخدا) . هم چنین ماه نو یا هلال ، شاخ گوزن در هوا گفته میشود (برهان قاطع) . همین هلال ماه ، همان « ذی قرنین و ذوالقرنین » است، که رستم هم بر سرش می نهاده است ، همچنین همین هلال دوشاخ ، بالای سر کوروش ، در مشهد مرغاب فارس نیز هست . یکی از این دوشاخ هلال ماه ، نماد « رام » ، و شاخ دیگر ، نماد « بهرام » بودو این دو عاشق و معشوق ازلی و ابدی هستند ، از این رو ، « مس » که نماد عشقست ، به هر دو نسبت داده میشود (مقدمه الادب خوارزمی) . از این رو نام دوشاخ گاو و بز ... « سنگ » بوده است ، چون « سنگ » ، معنای « امتزاج دو چیز بهم و عشق » را داشته است . اصطلاح « نریوسنگ = نرسی » از همین جا برخاسته است . در اردو ، نرسنگها ، به معنای « قرنا » ست (فرهنگ اردو از صفیاری) که اکنون از آن سخن میرود . از این رو ، **بهروز و صنم ، یا شطرنج یا مهر گیاه ، « شجرة ذی قرنین » یا « شجرة الصنم »** نیز خوانده میشود .

پس مقصود از « قرن » ، پیوند دو چیز به هم بود، که مسئله سیاه و سپید و ابلق (ابلک = بلک) یا خانه های شطرنج هم هستند . به همین علت ، « قرن » را به دوگسوی زن هم میگفتند . از جمله معانی مهم « قرن » در عربی ، 1- پیوستن چیزی را به چیزی 2- دوستور را بهم بستن در یک رسن (منتهی الارب) 3- دوستور را در یک **یوغ** فراهم آوردن .. درست « قرن » همان

معنای یوغ = یوگا = جفت = وصال را دارد . و قرنباد که « قرن آباد » باشد ، به معنای « جایگاه وصال هلال ماه و پروین » است . این درست معنای ویناس = گوناس را تائید میکند . نام دیگر ماه پروین ، به یونانیست که ساتریوس باشد . معنای این واژه که در اصل « Satyriasis » است ، رغبت و میل فوق العاده شدید جنسی در مرد « است (Oxford Dictionary) . در واقع ، ساتریوس ، پیوند عشقی را بیان میکرده است . و در فرهنگ ایران ، اندیشه « سنتز آفریننده » در مفهوم « ابلق = استر = سنگ = جفت = ... » بیان میشده است . از این رو ، برای نشان دادن این اندیشه ، تصاویر گوناگونی بکار برده میشده است ، از جمله ، تصویری که « نیمی از انسان را با نیمی از جانوری » باهم میآمیختند . برای ما چنین وجودی ، زیر مقوله « موجود افسانه ای » قرار میگیرد . برای آنها ، بیان اندیشه سنتز دو صفت یا دو ویژگی بوده است که به این دو وجود نسبت داده میشده است . چنین آمیزشی ، بیان « اصل آفرینندگی » بوده است . از ترکیبات این بخشهای جانوران با انسان ، میتوان ، راه به جهان بینی آنها برد . چنانچه در نقوش تخت جمشید ، سربیک انسان را ، با تن یک مرغ باهم میآمیزند (آنچه بنام فروهر مشهور شده است) . یا سربیک انسان را با بدن شیر باهم آمیخته اند . یا خود کوروش ، دارای بالهای سیمرخ است . در اسطوره های ایران ، « دیو گاوپا » ، پیکر یابی این اندیشه بوده است ، که داستانی از آن در مرزبان نامه آمده است . همچنین در مینوی خرد (تفضلی) بند 61 از این دیو گاوپا سخن میرود که نامش « **گوبد شاه** » است . اینها نیاز به بررسی گسترده دارد ، که اکنون از آن میگذریم .

همین قرار گرفتن خوشه پروین که نطفه و بالآخره جنین جهان هستی در زهدان هلال است ، تجربه « ابلق = بلک » بودن را داشته است ، که در « خانه های سپید و سیاه شطرنج » نیز ، نطع شطرنج را میسازد . نطع شطرنج ، نطع جهان و دهر و اجتماع و تاریخ ، ابلق است . تجربه پدیده « زمان » در فرهنگ اصیل ایران ، بدون درک « ابلق » بودنش ، غیر ممکن است . شب و روز ، دو اسب

سپید و سیاهند که بدنبال هم میدوند . دهریا زمان ، ابلق است . ابلق بودن ، در ادیان نوری که همه چیز باید روشن و راست باشد ، معنای منفی و زشت پیدا میکند . ولی در فرهنگ زنخدائی ، معنای مثبت داشته، و اصالت و زایندهگی هرپدیده ای را نشان میداده است . نه تنها، شب و روز، ابلقست، بلکه هر « **آئی** » ، درخود ، ابلق و دورنگه ، یعنی ، عشقست، حامله است . **« داشتن آن »** ، حامله و عاشق و آفریننده بودنست . بساط جهان و زمان ، ابلق است ، به عبارت دیگر ، هرچیزی درجهان، جفت، دورنگه، آستن،نرماده (=هرمافرودیت) هست . این به معنای آن بود که هرچیزی ، بُن وجود خودش را درخودش دارد . هرچیزی اصیل است . اصالت زمان ، فراسوی زمان نیست . معنای زمان ، در درون هرآئی است ، نه در « آخرالزمان » . عشق و پیوند ، درخودهرجانی ، و درگوهر هرانسانی هست . **انسان هم ، این جفت نهانی را در خود دارد . این جفت نهانی ، همان « بهمین + هما » یا « بهرام + سیمرغ = اورنگ و گلچهره » است که باید همیشه این بن را که بدان آستن است درخود بجوید .** هرچه جفت است ، اصل عشق است . همین اندیشه ، در آثارمولوی بارها بازتابیده میشود :

هرجا که بود ذوقی ز « **آسیب دوجفت** » آید

«آسیب» ، دراصل به معنای «عشق» است و همانسان که « گوناس» ، از معنای «عشق» ، تبدیل به معنای « گناه» شده است ، همانسان نیز «آسیب» از معنای «عشق» ، تبدیل به « گزند» شده است . همانسان ، سیمرغ که « خدای مهر» است ، در داستان اسفندیار، تبدیل به « اصل تجاوز و پرخاش و کینه » میگردد . ولی مولوی آسیب را به مفهوم عشق ، بکار میبرد .

هرجا که بود ذوقی ، ز آسیب « دوجفت » آید

زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ای جان

ذوق (میزاگ = مزه) ، پیدایش این یکی شدن دوتن، از عشق میان دو جفت است . « مزه » که دراصل پهلوی « میزاگ » بوده است و معربش « مذاق » شده است ، و سپس عربها ، از آن ریشه

« ذوق » را ساخته اند. اینست که معنای عمیق « مزه » در فرهنگ باستانی ، به اصطلاح « ذوق » انتقال داده شده است .
 آنگاه مولوی ، این اندیشه را تعمیم میدهد

هر « حس به محسوسی » ، جفتیست ، یکی گشته

هر « عقل به معقولی » ، جفت و نگران ای جان

گر جفت شدی حس ، با آنکه حس است کرد او

اگر حس تو ، با آنکه ترا حس میکند (خدا = بُن) آنگاه

وز غیر بپیرهیزی ، باشی سلطان ای جان

انسان و خدا ، در جفت شدن ، رابطه بیواسطه حس و محسوس دارند . اینست که ایرانی میخواست است ، « خدا را بمزد » .

کو چشم که تا بیند ، هر گوشه ، تنق بسته

« هر ذره بپیوسته ، با جفت نهان » ای جان

هر ذره ای در گیتی ، پیوسته با « جفت نهانی در خود » است . این

همان اندیشه « مینوی مینو ، تخم درون تخم = بهمن = اصل

آبستی کل هستی » میباشد . **همه جانها در جهان ، آبستن هستند**

، **ابلقند ، دورنگه اند ، جفتند** .

آمیخته باشاهد ، هم عاشق و ، هم زاهد

هم زاهد و هم عاشق ، آمیخته با شاهد در نهانشان هستند ، فقط یکی

میداند ، و دیگر نمیداند و ، حتی انکار میکند

و ز ذوق نمیگنجد ، در کون و مکان ای جان

جهان ، جهان ابلق ، جهان آبستن ، جهان عشق ، جهان پیوند

هست . این ابلق بودن ، بیان خود زائی و خود آفرینی هرجا و هر

برهه ای از زمان بوده است . در کردی ، به ابلق ، « به له ک »

= بَلَك میگویند ، که به معنای دورنگ است . ولی در سیستانی

معنای اصلی آن باقیمانده است . درواژه نامه سکزی (جواد

محمدی خُمک) میآید که در سیستانی **بلک ballak** ، **جفت نوزاد**

است که پس از تولد وی از مادر ، می افتاد ... و به استعاره به کسی

که **همیشه دنبال کسی را دارد و همراه اوست ballak** بلک

میگویند . در کردی ، به جفت نوزاد ، « یاوره » گفته میشود .

امروزه « یاور » ، به معنای معاون و کمک کننده ویاری دهنده

بکار برده میشود . در اصل در اوستا یا اورنا yaavarena هست که به «دسته هاون» گفته میشود . هاون ، شامل هاون و دست هاونست ، و این نماد پرمعنائی در فرهنگ ایران بوده است ، و همان معنای یوغ و استرو سنگ و بهروج الصنم و ماه و پروین ... را دارد . همچنین به روزآبان، که آناهیتا باشد ، «یاور» گفته میشود . در واقع ، آناهیتا ، یاور است . و در جهانگیری دیده میشود که «یافر» ، که همان یاور است ، به بازیگر و رقاص هم گفته شده است . علت اینست که دسته هاون و هاون ، همان تصویر ابلق و استر و یوغ و سیم ... ، یا دوتائی که در پیوند باهم، در آمیزش باهم ، یکی میشوند را داشته است ، چنانچه مولوی گوید:

مستی تو و مستی من ، **بر بسته به هم دامن**

در عروسی ها ، دامن عروس و داماد را به هم میبستند

چون دسته و چون هاون ، دوهست، و یکی هستم

این دوئی که یکی هست ، این عاشق و معشوقی که مانند «ویس و رامین» هماغوشند ، انبازند ، « این پروینی که در زهدان هلال ماهست » ، همان معنای « ابلق » = بلک = جفت را میدهد . به همین علت « سُرمه که درهاون کوبیده میشود» ، معنای « چیزی را دارد که از بُن عشق پیدا شده است » و چشم را روشن میکند و طبعاً ، توتیای چشمست

میکوبد تقدیرش در هاون تن ، جان را

وین سرمه عشق او ، اندر خور هاون نی

درهاون تن بنگر ، کز عشق سبک روحی

تا ذره شود ، خود را ، میکوبد و میساید

پس جفت نوزاد که «یاوره» باشد ، معنای « پیوند دو چیز در عشق » بوده است . چنانچه در کردی «یاوه ره» ، هم به معنای رحم است و هم به معنای جفت نوزاد است (شرفکندی+ بدایع اللغه) . پس هلال ماه که رحم ، و پروین که جفت نوزاد است ، یاوره اند . و چنانچه در رابطه حرکت دسته هاون و هاون دیده میشود ، در فرهنگ ایران ، عشق ، همیشه متازم پدیده بازی و

حرکت و رقص است . به همین علت ، ایرانیان ، بامداد را « هاونگاه = هاون مینو » میخواندند ، و همکاران را « مهر » میدانستند (بخش چهارم بندهشن، پاره 38) . بامداد، گاه « مهر » است . روز را باید با مهر و خنده و بازی، آغاز کرد . اینست که « یافر »، معنای بازیگرو رقص دارد . از این رو آناهیتا ، که خدای زهدان بود ، در رقص و بازی (پای بازی ، دست بازی) در آثار هنری، نقش میگردد.

یاوره ، در کردی هم به جنین و هم به جفت، گفته میشود . دیده شد که همین نام ، به دسته هاون نیز داده میشود ، چون جفت و همکار و معاون . هاونست، و از آنجا که هاون ، غالباً با سائیدن و کوبیدن **سُرمه چشم** بکار میرود، و خود چشم ، با ماه و پروین پیوند داده میشود ، رابطه اینها را باهم دریابیم . در واقع ، **چشم ، همان هلال ماه یا زهدانیست که مردمک چشم که پروین است ، جنین در آنست** . از این آبستنی مداوم چشمست که نگاه و دیده و بینش ، زائیده میشود . یکی از نامهای پروین ، « نرگسه » هست (برهان قاطع) و گلی که اینهمانی با ماه دارد ، نرگس است (بندهش ، بخش نهم ، پاره 119). و چون چشم انسان ماهیست که خورشید را میزاید ، از این رو ، **چشم ، نرگس خوانده میشود** .

ز چشمه چشم، پریان سر بر آرند چوماه وزهره و خورشید و پروین پروین، نرگسه درون نرگس است . به همین علت در ایران بر سقفها ، نقش نرگس را میبیریدند ، چون نماد « بُن آفرینندگی عشق ، و چشم عشق بود که با تابش دیدش، همه را آبستن به عشق میکرد . آسمان (سقف) همیشه با چشم عشق ، انسان را مینگریست .

دانی که کجا جوئی ، مارا به گه جستن
در گردش چشم او ، آن نرگس آبستن
در دل چو خیال او ، تابد ز جمال او
خیال ، نور جمالست که نطفه زیبائی باشد
دل، بند بدر آند ، او را نتوان بستن
طفل دل پرسودا ، آغاز کند غوغا

پستان کریم او ، آغاز کند جستن
 پستان افشاننده او ، پراز شیر میشود و شیرخواره میجوید
 دل ، ز آتش عشق او ، آموخت سبکروحي
 از سینه بپریدن ، هر ساعت برجستن
 ماه و ثریا با هم عهد و پیوند عشق بسته اند که نمیتوانند از آن بگریزند
 خوش میگریزی هر طرف ، از حلقه ما ، نی مکن
 ای ماه، بر هم میزنی ، عهد ثریا ، نی مکن
 خود واژه « نرگس nargis » در پهلوی، که مرکب از « نر + گیس
 » است ، درست به معنای « نرینگی و مادینگی = نرماده » است
 ، چون پسوند گیس = گیز = قیز = کیز ، واجد این معناست که
 بخوبی، بیان همان تصویر ماه و پروین است .

مقارنه ماه و پروین، عشق نخستین و ازیست که سرچشمه
آفریندگی و بینش است . تصویر جنین در زهدان ، نه تنها در
 هلال ماه و خوشه پروین ، و در چشم و مردمک چشم ، بیان اصل
 آبستی و آفریندگی و بینش بود ، بلکه نام کتاب سرودهای ایران ،
 اوستا نیز همین معنا را دارد . این به معنای آنست که اوستا ،
 سرچشمه زاینده بینش است . در خنتی (Sten Konow) دیده
 میشود که **اوستا avastya = avastha به معنای « جای جنین**
در زهدان » است . این واژه در اوستا، به شکل ابستاگ
 abestag در آمده است . در واقع این واژه بایستی مرکب از asta
 + apa باشد . پسوند « استه » ، که همان « هسته » امروزی باشد
 به معنای دانه میوه است که البته به استخوان هم اطلاق میشده
 است ، چون استخوان را هسته ای میدانسته اند که دوباره خواهد
 روئید . زهدان ، آنگاه خوانده میشود، و بنا بر هزوارشها (یونکر)
 ، « آب = مایه » و با مادرو زن ، اینهمانی داده میشود .

پس « اوستا » ، ابستاگ = اوستا ، در اثر چنین جفتی و دورنگی
 و شطرنجی بودن ، اصل آبستی بینش شمرده میشد . البته
 هر آبستن بودنی ، بیان وجود « سرّ و رمز و راز ، یا بُن و اصل و
 معنی » در درون هر جانی و انسانیت . در وجود خود انسان، معنا
 هست ، چون همیشه آبستن است . شب، آبستن است، چون در شب،

معنا هست . در خود زمان، معنا هست . آخرت ، بدان معنا نمیدهد. اینها ، همان سکولاریته است که همه دم از آن میزنند ولی میدانند که یکی از بدیهیات در فرهنگ ایران بوده است . **انسان مهره شش گوشه ، یا شش گونه مهره، با شش گونه امکان حرکت ، در بساط جهان و زمانست که پرازخانه های «تاریک و روشن» ، پر از اشیاء و رویدادهای آبستن ، و معنی دار و باطن دارهست . این پیآیند جهان بینی است که بُن جهان و انسان را « بهروج الصنم» یا «ماه و پروین» میداند . این جهان بینی ، با ادیان نوری که میخواهند از جهان بساطی بسازند که فقط «راه مستقیم و روشن» است و انسان، فقط یک امکان حرکت درست دارد ، و بقیه راهها ، همه گمراهه و کژراهه و کفرو الحاد و شرک ... است و هرکسی که از این راه راست بلغزد ، باید دچار سخت ترین عذابها و شکنجه ها در آن دنیا ، و فاقد هرگونه حق در این دنیا گردد ، در تضاد است . اینست که بُن آفرینش ، همآغوشی «ماه خندان» که نام «هلال ماه» بوده است ، چون «هلال ماه ، همیشه زاینده» شمرده میشد، و با اقتران خوشه پروین با هلال ماه ، این تصویر ، اصل عشق و آبستنی و ابلقی (تاریک و روشن بودن) و معنی بود . بقول عطار:**

دلم از دلبران ، بُتی بگزید که به رخ ، همچو ماه و پروین بود
یا بقول فردوسی در بیان اوج زیبایی میگوید :

بت آرای ، چون او نبیند بچین برو، ماه و پروین ، کنند آفرین
بساط جهان ، با غ جهان ، همه از این بُن جهان ، از خدا ، آبستن به
اسرار بینش و معنای زندگی میشدند ، و بیقرار بودند که نه ماهه ،
این اسرار ، این معانی را بزایند ، و وجودشان، در افشاکردن
معنای وجود ، بخندد . انسان و خدا ، بر سر خندیدن یا زادن سر
و معنای آبستنی خود بدان ، با هم، بازی و گرو بندی میکردند :

چون خانه زدند ایشان ، من مانم ، شب ، تنها

بازی کنکان ، شب ، تا روز بکوبم پا

امروز گرو بندم ، با آن بت شکرخا

«من خوشتر خندم ، یا آن لب چون حلوا»

انسان با خدایش باهم این بازی را میکنند که کدام میتواند بیشتر بخندند . این شاه شطرنج ، همان صنم یا بُت است که نامش « گُل همیشه بشکفته » ، « گلچهره » ، « گل کامکار » است .

من، نیم دهان دارم ، آخرچقدر خندم
او همچو درخت گل ، خنده است ز سر تا پا
 مستم کن جانا ، من بدهم شرحش را
 تا شهر بر آشوبد ، زین فتنه و زین غوغا
 بر روی زمین ای جان ، این ، سایه عشق آمد
 تا چیست خدا داند ، از عشق ، برین بالا

« بهار » که مانند فرودین (ارتا فرود = گوی باز، بازیگر با گویها یا تخم ها ، برهان قاطع) نام دیگر این خدا بود ، چون نام اصلی بهار به معنای نای به است ، با نوای نایش ، باغ جهان را آبستن و خندان میکند. بهار، دراصل وَن هره یا وَن غره بوده است (یوستی Justi) که مرکب از دو واژه (+ghre, vanh+hra +ven) است و به معنای « **نای به** » است که نام این صنم است . خدائی که با نواختن نی ، جهان جشن رامیسازد

ای نوبهار عاشقان ، داری خبر از یار ما
 ای از تو ، آبستن چمن ، ای از تو، خندان باغها
 جزو جزو ، آبستن از شاه بهار

جسمشان چون « درج » ، بر « دَر » ثمار
 او جان بهار انست ، جانهاست ، درختانش
 جانها شود آبستن ، هم نسل دهد ، هم ، زه
 ای از تو ، خاکی ، تن شده ، تن ، فکرت و گفتن شده
 وزگفت و فکرت ، بس صور ، در غیب ، آبستن شده

نام دیگر « مقارنه ماه و پروین » ، ماه همیشه خندان و همیشه زاینده ، با خوشه پروین، که بُن کل گیتی و جانهاست ، **انتله** یا **انتله سودا** هست . این واژه مرکب از پیشوند « انته = انده » است که در عربی ، **حنطه** شده است ، و پسوند « اله » میباشد . « انده » ، که پیشوند « اندیمان = هندیمان » است ، یکی از نامهای بهمن است، که تخم تخم (من من ، اندی + من) است که سر و

بُن و اصل همه جانها است . مثلا به شبدر (شب + در = تخم شب = تخم زرخدا آل) ، حندقوا گفته میشود که « انده + کوکا » بوده است . کوکا ، نام هلال ماه است ، و « انده » ، همان بهمن (اندیمان) ، یا خوشه پروین است . در سانسکریت به تخمی که جهان از آن میروید « براهمن + اند Brahmaanda » میگویند ، که به معنای « تخم برهما » است . anda . در سانسکریت ، به معنای تخم است (اوپانیشاد ، دکتراچند) . تخم برهما ، کل عالم ، جهان عناصر و حواس است . بنا بر بعض روایات هندو ، اولین چیزی که موجود اعلی آفرید ، آب بود ، و آن آب ، کف بر آورد و ب موج درآمد ، و از آن چیزی بوجود آمد که - تخم برهما « خوانند و آن تخم بشکافت ، نیمی آسمان ، ونیم دیگر زمین شد (اوپانیشاد دکتراچند) . اندیمان و هندیمان ، یک واژه اند . در کردی ، « هه ند » کنایه از شرمگاه زن است (شرفکندی) . به « فرزند » در ایران ، « پندند = پند + اند » میگفته اند ، که به معنای ، تخم زهدان است . همچنین واژه « اندرون = اند + رون » ، همین تخم یا بهمنیست که در درونسو هست .

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست

که من ، خموشم و او ، در فغان و در غوغاست - حافظ

انسان ، همیشه به معنایش ، به اندیشه هایش ، به رموزش ، آبتن است . در خموشی پوست ، کودک اندیشه در درون ، میروید و میجنبد و میرقصد و غوغا میکند . انسان ، اندیشه های حقیقی اش را زمانها باخود حمل میکند ، تا زمان زائیدن آن فرارسد . این را « **بردباری** » میگویند (بردباری ، معنای آبتنی دارد ، کسی بردبار است که اندیشه هارا فوری رد نکند ، بلکه از آنها ، آبتن شود ، این فرهنگ همپرسی یا دیالوگ است . الهیات زرتشتی ، این تصویر **اندیمان بودن « بهمن »** را که بیان « تخم درون تخم بودن اوست » ، تغییر شکل داد ، و کار بهمن را « هندیمانگری » دانست . به عبارت دیگر اورا « همیشه حاضر در پیشگاه اهورامزدا » کرد ، تا بدینسان معنای اصلی بهمن را ، از بین ببرد . بهمن ، ندیم و محرم اهورامزدا شد . در حالیکه در اصل ، چنین

نبود. اندیمان بودن، هویت « بهمن » است، و از این تخم (اندی) بهمنست که سیمرغ (هلال ماه) بوجود میآید. هلال، هم 1- به معنای « پیکان دوشاخه » است، و هم به معنای 2- مار و 3- پوست مار که می اندازد است (لغت نامه دهخدا). علت این اینهمانی، نیروی نوشوی و فرشگرد هلال ماه است. پوست انداختن مار، مانند گردش خودماه، بیان روند فرشگرد (نوشوی) بوده است. **دوشاخه بودن هلال، بیان همان ابلقی بودن هلال ماهست.** از آنجا که هلال ماه (پیدایش تعدد، نرمادگی، ابلقی، یوغ، سیم ...) نخستین پیدایش بهمن بود، و گوهر بهمن را درگسترش مینمود، فوق العاده مهم بود. از این رو، نام **سلمان فارسی**، بنقل از مجمل التواریخ و القصص، قبل از اسلام آوردن، « **ماهبد** » بوده است. و خود نام « سلمان » هم که سپس اتخاذ کرده است، از ریشه « سلم = sairima » میباشد، به معنای « سه نای » که سیمرغست، و چیزی جز همان « ماهبد » نیست، و به یقین سلمان از آن آگاه بوده است. این نشان میدهد که **سلمان فارسی، خرمیدین و از پیروان سیمرغ بوده است.**

پس « ماه و پروین = انتله » همان « اند »، یا تخمیست که در « اله » = ، در هلال ماه، در صنم، در زهدان آسمان، در « تن = زهدان » هر وجود خاکی، هست. از این رو آن را « انتله سودا » یعنی « انتله عشق » میخواندند. تخم در پوسته هلال، نهفته است تا بزاید و بخندد. این پیشوند « اندی »، که مینوی درون مینو (تخم درون تخم = جنین در جفت) بوده است، و پروین (ارتا و اهیش، که اهل فارس آنرا ارتا خوشه مینامیدند + بهمن = هما + بهمن) در درون هلال خندان میباشد، این محرم ترین و اندرونی ترین و صمیمی ترین بخش هر انسانست. از این رو « اندیمان = اندمان » را مولوی به همین معنا بکار میبرد.

بجز از هجران مخدوم جانی

دل و جان را به عالم، اندمان کو

و همین « اندی »، که **بهمن + هما = پروین (= تخم کل عالم)** باشد، ریشه واژه « **اندیشیدن** » است، که در پهلوی « اندیشتن »

، بوده است . فرهنگ ایران ، روند اندیشیدن را ، روند زائیدن و گسترده ن وپهن کردن (شید کردن) بهمن وهما، یا پروینی میدانسته است که بخش اندرونی هرانسانی است. اندیشیدن ، تفکر از بُن وجود خود ، تفکر از اصل آفریننده کیهانی خود بوده است . اندیشیدن ، وام گرفتن افکار، و یا تقلید از افکار شرق و غرب ، یا دزدیدن افکار از دیگران نبوده است ، بلکه **اندیشیدن ، با محرمتترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین بخش ضمیر انسان ، که اصل پیدایش همه جهانست ، کار دارد .** اینست که « اندی » به معنای شگفت است و « اندیدن » ، تعجب کردن ، سخنی از روی حیرت و تعجب گفتن، و سخنی از روی شک و آهستگی گفتن میباشد . این بهمن و هما (سیمرغ) است که وقتی ما میاندیشیم ، از ژرفای ما ، زائیده میشود . اندیشیدن ، تعجب کردن ، شک کردن ، حیرت کردنست . بهمن که « اندی که مینوی مینو » است ، سرچشمه پیدایش « ابلقی = دورنگی = نرمادگی = گوری = پلنگی » است . چنانکه آمد ، ابلق ، در اصل ، « بلک » بوده است که در کردی به معنای دورنگ ، و در سیستانی به معنای « جفت نوزاد = همیشه همراه » است . نام دیگر مهرگیاه یا بهروز و صنم یا شطرنج ، « بلادانه » است ، و این نام ، راه را در جستجو به معنای اصلی پیشوند « بل » در « بلک » میگذراید . « بلا ، یا بل » ، همان واژه « ول = وِلا » است که به معنای دوست و عشق است . چنانکه نامهای « دار دوست » ، که عشقه و عشق پیچان باشد ، بالو و بلو و والو valo است (فرهنگ گیاهی ماهوان) . یکی از نامهای دیگر دار دوست (درخت دوستی و عشق) ، دولگ است (dolag) است که همان « دولک » باشد، و به معنای « دوبهره ، دوبخش » است که در واقع همان « جفت = یوغ = یوگا » باشد (بازی الک دلک) . این پیشوند « بل » همان « ول » است که در تدوال لهجه های جنوبی کنایه از « معشوق » است (دهخدا) .

ول من ، شهربانو نام داره به دستش ، شاخه بادام داره (البته شهربانو ، نام همان سیمرغ و هلال ماه بوده است)

همین واژه در عربستان، معانی زیرین را یافته است 1- بیای پی کردن دوکار را (منتهی الارب) 2- پیوست یکدیگر کردن ، پیوستگی میان دوچیز (منتهی الارب) 3- دوستی باهم نمودن (اقرب الموارد) وبالاخره به معنای دوستی و پیوستگیست .

پس «بلک» یا «ابلق=ابلق»، به شیرابه دوستی میان دوچیز بر میگردد. **بساط شطرنج ، وبالاخره هرچه در جهان هستی میباشد ، ابلقی ، یا آمیختگی « تاریکی و روشنائی » ، پیوند « سیاه و سپید » و بالاخره « سنتز اضداد» است .** به همین علت ، « رخس» ، اسپ رستم ، در اثر سرخ و سپید بودنش ، ابلق شمرده میشود . ماه ، که « اسپ» شمرده میشود ، ابلق بود ، به همین علت اینهمانی با « سیم = اسیم = فزه » داده میشود، و معنای « سیم = اسیم » همان یوغ و جفت است . به ماه شب چهارده ، کلیچه سیم گفته میشود (برهان قاطع) /هنوز هم «سیم» ، دوچیز را به هم وصل میکند ، و برای پیوند دادن ساختمان ، « سیمان» بکار میبرند . رستم ، بر اصل و بُن آفرینندگی ، که رخس باشد، و اصل عشق است ، سوار است . عشق ، جهان پهلوان ایران را حمل میکند . حتا ، رنگین کمان به دورنگ ، کاسته میشود، و « رخس » ، یعنی ابلق نامیده میشود .

هلال دوشاخ ماه ، که نماد « تن = زهدان » هر جاننداری در گیتی هست ، زهدانیست که از « بهمن + هما ، یا ارتای خوشه که نخستین پیدایش بهمن است» ، آستن میشود . خوب دیده میشود که **هلال یا « ابلق تن » ، با مهره شش گوشه پروین ، همبازی در شطرنج عشقتد .** با آمدن ادیان نوری و « یکی شدن خدا » ، و پاره ساختن نور از ظلمت ، و اینهمانی نور، با خیر و زیبایی و حقیقت ، و اینهمانی دادن تاریکی، با شرّ و زشتی و نادانی و دروغ ، اندیشه « جفت » ، سرکوب و تحریف و مسخ شد . از این رو ما دیگر، این اندیشه « جفت بودن = ابلق بودن = دورنگه بودن » را در راستای عشق و آفرینندگی، و سرچشمه حقیقت و معنای زندگی ، درک نمیکنیم، و از این رو، معنایی را که آنها از

شطرنج عشق» داشته اند ، فراموش ساخته ایم ، و به همین علت ، بزم شطرنج» ، تبدیل به «بزم شطرنج» شده است .
 این مفهوم جفت بودن، در همان محتوای فرهنگ ایران ، در غزلیات مولوی بکار گرفته شده است ، که ما در اثر همان چیرگی «فلسفه نوربرنده» و «صراط مستقیم» ، و «مفهوم توحید» ، از آن ، بکلی بیگانه شده ایم ، و مجبوریم که همیشه ، همه این اندیشه هارا «تشبیهات و تمثلات و کنایات و استعارات و ...» بدانیم و از آن بگذریم . «بهم ناپیدا» که در ارتا (هما) ی پیدا خوشه میشود، و در جهان افشاندده میشود ، بُن هر انسانیست ، و طبعاً ارتا (فروهر) ، جفت هر انسانیست .

زمین چه داند کاندلش چه کاشته ای ؟

ز تست حامله و ، حمل او ، تو میدانی

ز تست حامله ، هر ذره ای ، به سرّ دگر

به درد ، حامله را مدتی بیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ

کز و بزاید انالحق و بانگ سبحانی

انسان، زهدانیست که ، آبستن به تخم خداست . همین ابلق بودن (بلک) ، همزاد بودن انسانست . از سوئی همان هلال ماه ، که تن و خرد هر انسانیست ، یک شاخش ، بهرام ، و شاخ دیگرش رام است که چهره دیگر سیمرغست .

لیلی و مجنون عجب ، هر دو به یک پوست درون

آئینه هر دو توئی ، لیک درون نمدی

«آئینه ها را در گذشته ، درون نمد میگذاشتند تا روشن بماند» . لیلی ، که همان «لیل = شب» باشد، جانشین ارتا یا صنم میشود . شب یا «شه و» ، همان آل یا صنم بوده است .

نه تنها ، انسان ، موجودی آبستن و ابلق و همزاد و جفت است ، بلکه هر ذره ای در جهان «تخمی درون تخم» و آبستن به سرّی هست ، که اصل آفرینندگی و زیبائی است .

توهرگوهر که می بینی ، بجو ذرّی دگر در وی

که هر ذره همی گوید که در باطن ، دفین دارم

ترا هرگوهری گوید ، مشو قانع به حسن من
 که از شمع ضمیرست آن که نوری در جبین دارم
 همین همزاد و جفت بودن انسان با بُن گیتی و با سیمرغ ، سبب
 پیدایش « جستجو و بازی و حرکت همیشگی، و شادی از آن
 جستجو » میگردد . جویندگی ، اوج سعادت میشود ، نه راه موقت
 برای رسیدن به حقیقت در پایان و منزل کردن در آن . سکون و
 توقف و ماندن ، بی رقص و بی بازی و بی لعب ، و یخ بستگی و
 افسردگی و ملال است . **بجای حقیقت ثابت و معین و روشن که
 باید محکم به آن چسبید ، جستجوی شطرنجی در بُن همه چیزها
 ، حرکت شادی بخش ، یعنی بازی و رقص انسان میگردد .**
 انسان با داشتن چنین همزادی و همراهی و همپرسی ، ترس از
 شک و سرگشتگی و حیرت و گمشدگی و تنهائی ندارد . اوست که
 همیشه انسان را در جستجوی سرّ هر چیزی یاری میدهد . جستجو
 ، یک بازی شطرنج است . شاه ، خودش هرکسی را همراهی
 میکند تا شاه را در خودش بیابد .

آن یار که گمکردی ، عمریست کزو فردی
 بیرونش بجُستستی ، درخانه ، نجُستستی
 این طرفه که آن دلبر ، با تست درین جستن
 دست تو گرفتست او ، هر جا که بگشتستی
 درُجستن او ، با او ، همراه شده و می جو
 ای دوست زپیدائی ، گوئی که نهفتستی
 این جفت بودن انسان با حقیقت و سرّ و اصل همه چیزهاست که
 در تاریکی جستجو و آزمایش به او یقین میدهد که از جستجو
 و آزمایش نترسد، و وحشت نکند، چون **حقیقت ، مانند کفش اوست
 که فقط بیای او میخورد،** و هرکسی در تاریکی هم کفش یا حقیقت
 خود را بازمی یابد

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری
 وز کفش خود، شد خوشتری ، پارا در آن جا راحتی
 جان، چون نداند نقش خود ، یا « عالم جانبخش خود »
 پا می نداند کفش خود ، کان لایق است و بابتی

جان نیز داند « جفت خود» ، و زغیب داند نیک و بد

کزغیب ، هر جان را بود ، در خورد هر جان ، ساحتی جان، که در تن خود، که « جفت و یوغش » هست ، در اثر همان جفت بودن (باهم هماهنگ بودن، و در اثر هماهنگی به حرکت آمدن و عمل کردن) نیک و بد (معیارهای اخلاقی و ارزشها) را میشناسد . البته در فرهنگ ایران، خرد، چشم چنین جانیست ، و در رابطه با این اندیشه است که میتوان نکته ای را که در مینوی خرد آمده است ، روشنتر و ژرفتر فهمید .

در مینوی خرد (تفضلی ، بند 47) میآید که خرد، در همه تن جای میگیرد مانند « کالبد پای در کفش » . به سخنی دیگر، هر خردی ، جفت تن کسی است، و خرد ، در سراسر تن خود ، مانند پائی در کفش جامیگیرد . خرد، فقط در سرو در آسمان و در حکومت و سلطان نیست ، بلکه در همه تن ، در همه مردم ، در همه جهان ، در همه ملت است . این اندیشه ، از جفت بودن خرد و تن (همه اندام) ، حکایت میکند . این سخن در واقع ، بیان همان بودن « بهمن در درون وجود انسان » است .

منابع و مأخذ، در پرانتزها در خود مقاله ، جا داده شده است

بررسی صنم و شطرنج ادامه دارد